درس ششصد و پنجاه و یکم

تقوّم جنس به فصل (۱)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم

عقلی بودن تحصّل جنس و فصل

راجع به بحث تقوّم جنس به فصل عرض شد که در تقوّم، مسئلهٔ جنس و فصل یک مسئلهٔ خارجی و تحصّل عینی نیست بلکه تحصّل جنس و فصل تحصّل عقلی است یعنی عقل دو امر منحاز از یکدیگر را می‌تواند تصویر کند و این دو امر را ضمیمه کند اما از نظر خارج این‌طور نیست و یک واحد و تعیّن بیشتر وجود ندارد و این تحصّلی را که عقل می‌تواند به این نحوه انجام بدهد، فقط به عقل اختصاص دارد؛ یعنی در ظرف عقل است که یک هم‌چنین تحصّلی می‌تواند تشکّل پیدا بکند و به‌واسطهٔ تعریهٔ عقل، تعیّنات خارجی را از شوائب مادی، یک امر مبهم برای خود به‌وجود بیاورد و آن امر مبهم جنس می‌شود. درنتیجه برای تحصّل آن امر مبهم احتیاج به یک ممیّز و امری که بتواند آن مبهم را تفصیل بدهد داریم. ترکیب این دو امر نه به‌نحو ترکیب دو مسئلهٔ خارجی است بلکه به‌عنوان خود ایجاد امر ممیّز را فصل می‌گویند که از ضمیمهٔ آن دو، همان نوع تشکیل می‌شود.

بنابراین آنچه که در ذهن تحقق پیدا می‌کند، همان‌طوری‌که این مطلب را در ماهیات مبهمه چنانچه در بحث گذشته عرض شد پیدا می‌کنیم، عقل می‌تواند یک ماهیت مبهمه‌ای را تصور کند ـ که همین کار را هم می‌کند ـ بدون اینکه برای این ماهیت مبهمه شکل و صورت خاصی درنظر بگیرد.

فرض کنید به یک نفر می‌گویند که آقا ویتامین D بدن شما مقداری کم شده است و باید ماده‌ای بخورید که ویتامین D بدن شما را تأمین کند. الآن این فرد، از میان ویتامین‌ها یا مواد معدنی که وجود دارد به این نقطه به‌عنوان یک امر متمایز و متحصّل می‌رسد؛ وقتی که به او می‌گویند: ویتامین D بدن شما کم است و کلسیمی که می‌خورید دیگر جذب نمی‌شود، این شخص می‌فهمد یک مسئله‌ای در وجود او فقدان دارد و باید به‌دنبال آن بگردد. لذا سراغ ویتامین B و ویتامین A و ویتامین E نمی‌رود بلکه به سراغ ویتامین Dمی‌رود ولی این مطلب فی‌حدّنفسه یک امر مبهم است. بالأخره این ویتامین در هوا که نیست باید در مواد یا خوراکی‌ها یا سبزی‌ها باشد و باید از میان اینها این مواد را پیدا کند. خب در میان اینها می‌گردد و یک‌دفعه چشم او می‌افتد

به اینکه خرما ویتامین D زیاد دارد چون زیاد در معرض تابش آفتاب بوده است و متوجه می‌شود که باید این امر مبهم را در این مادهٔ خوراکی جستجو کرد.

تعریف جنس

پس آن امر مبهم، اول به‌عنوان جنس در ذهن او تصویر پیدا کرده است، منتها آن ماده‌ای که باید این امر مبهم را به ظهور بیاورد و بگوید که بالأخره آن چیست؟! در عالم تخیّل که خود ویتامین D خوردنی نیست، بالأخره آن ویتامین در ضمن یک گیاه و یک امر مأکولی باید صورت خارجی پیدا بکند، خب آن امر مبهم را جنس می‌گویند. آن امر مبهمی که باز در ذهن او مستقل است. اگر متحصّل نبود سراغ چیزهای دیگر می‌رفت. اینکه الآن ذهن او راجع به این قضیه می‌رود و به داروخانه مراجعه می‌کند و می‌گوید که من این را می‌خواهم، معلوم است که این امر مبهم در ذهن او تحصّل پیدا کرده است حالا اینکه این تحصّل در ضمن شربت و قرص و یا مادهٔ خاصی هست فعلاً هنوز صورت مجدد بعدی را پیدا نکرده است و برای اینکه آن صورت مجدد بعدی بیاید و این امر مبهم را معیّن بکند نیاز به یک ممیز و فصل داریم. من‌باب‌مثال آن فصل را در ضمن یک شربتی به نام شربت مولتی‌ویتامین که دارای ویتامین D است می‌خواهید یا این قرصی که الآن اینجا به نام کلسیم D هست مشکل شما را حل خواهد کرد یا اگر بدون دوا و شیمیایی از میان خوراکی‌هایی که در اینجا هست می‌خواهید ویتامین Dرا بگیرید، خیلی خوراکی‌ها وجود دارد که این ویتامین را در خود دارند؛ دانه‌های روغنی، بادام، فندق و امثال‌ذلک ویتامین D را دارند. خرما هم ویتامین D را خواهد داشت.

تعریف نوع

پس اینجا صورت بعدی می‌آید و این امر مبهم را دوباره تبدیل به یک امر معیّن و مشخّص می‌کند. حالا آن امر مشخص و آن صورت برای آن مبهم، حکم فصل را پیدا می‌کند. از ضمیمهٔ آن امر به ضمیمهٔ آن مسئلهٔ دوم، نوعی پیدا می‌شود که به آن نوع می‌گویند؛ آن امر خارجی [نوع است] حالا سبزی باشد، دوایی، شربتی یا هرچه می‌خواهد باشد، آن نوع می‌شود. تازه خود او بااینکه نوع است امر مبهم برای یک ممیز دیگر می‌شود که خود آن ممیز فرق می‌کند. خرما چند نوع داریم؛ می‌گویند که هفتاد نوع خرما وجود دارد. حالا آنچه که می‌خواهد تشخّص پیدا بکند، باز سراغ یک امر ممیز دیگر می‌رود که آن امر او را از ابهام بیرون می‌آورد. همین‌طور این مسئلهٔ ابهام و رفع ابهام به‌واسطهٔ فصل امتداد پیدا می‌کند تااینکه آن امر متحصّل بر تحقق یک وجود خارجی متعیّن بشود، آنجا دیگر در مسئله توقف می‌کند. پس تا وقتی که مطلب دارد در ذهن حرکت می‌کند، این مسئلهٔ ابهام و تعیّن، همهٔ اینها به صورت امور متحصّل است؛ یعنی اموری که تحصّل دارند و انسان

براساس این تحصّل ترتیب اثر می‌دهد. اگر تحصّل نداشتند که هیچ‌وقت بر امر مبهم ترتیب اثر نمی‌دادیم. الآن در ذهن ما هزارها اطلاعات و مسائل و اسامی وجود دارد ولی الآن نسبت به هیچ‌کدام از اینها ترتیب اثری داده نمی‌شود مگر اینکه شخص آن امر مبهم را به زبان بیاورد و خارج کند، آن‌وقت شما گریبان او را می‌گیرید که چرا این را گفتید؟! حالا فرض کنید قبل از اینکه انسان آن امر مبهمی که در ذهن او هست را به منصهٔ ظهور دربیاورد قاضی و عرف او را محکوم نمی‌کنند.

من‌باب‌مثال اگر یک شخصی مرتد است هیچ‌وقت او را نمی‌گیرند به محکمه ببرند تا وقتی که ارتداد خود را از مسئلهٔ ابهام به مرتبهٔ تعیّن دربیاورد و آنچه که در ذهن هست به زبان بیاورد یا آنچه که در ذهن و نفس دارد به قلم بیاورد. اما فرض کنید که فی‌حدّنفسه یک نفر هست که همین‌قدر بالإجمال انسان می‌داند که او مرتد است، حالا از هر راهی به‌دست آورده باشد ـ کلاغ‌ها خبر داده‌اند، خواب دیده، یک شخصی همین‌طوری یک چیزی در مورد او گفته است ـ ولی خود او چیزی ندیده است، نمی‌تواند کاری بکند. یک شخصی است می‌آید و می‌رود و هرچه به او می‌گویند که پیغمبرت کیست؟ دینت چیست؟ همین‌طور فقط به شما نگاه می‌کند خب این را نمی‌گیرند و به زندان و دادگاه نمی‌برند چون حرفی نمی‌زند. نه حرفی می‌زند، نه چیزی می‌نویسد بااینکه شما یقین هم داشته باشید که این هم‌چنین آدمی است، وقتی کاری نکرده او را چه‌کار می‌کنند؟! تا وقتی کسی به کسی سبّی نکرده خب کاری انجام نمی‌دهند یا با کسی که ظهور خود را اثبات نکرده، کاری انجام نمی‌دهد. تمام این مسئله به‌خاطر این است که مسئله هنوز تعیّن پیدا نکرده، گرچه نفس آن امر مبهم در ذهن وجود خارجی دارد.

لذا مرحوم آخوند می‌فرمایند که مسئلهٔ جنس و فصل این‌طور نیست که شما تصور کنید دو امر متحصّل خارجی با همدیگر عقد اخوت می‌بندند و باهم ترکیب می‌شوند و از آنها یک حقیقت نوعیه به‌وجود می‌آید، بلکه همان تحصّلی که الآن در ذهن هست عبارت از همان تصویری است که ذهن آن تصویر را به صورت تعیّن درمی‌آورد و بعد آن تصویر را در ضمن یک تصویر دیگری آشکار می‌کند نه‌اینکه او را ضمیمهٔ او کند.

من‌باب‌مثال الآن که شما به‌دنبال ویتامین D می‌گشتید، این‌طور نیست که آن ویتامین D را در ذهن خود به‌عنوان یک حقیقت جدای منفصل درنظر بگیرید و بعد یک مطلب و حقیقت فصلی را ضمیمهٔ او بکنید، در اینجا ضمیمه و ترکیبی در کار نیست بلکه همان امر مبهم را در این شکل، ظاهر و بارز می‌کنید و ضمیمه‌ای نمی‌کنید مثل اینکه نمک را در آب بریزید و تبدیل به آب‌نمک بکنید یا شکر را در آب بریزید و ضمیمه بکنید و بعد بگویید که حالا این شربت شد بلکه همان امر مبهم را متعین خارجی می‌کنید. آن امر مبهم که به‌واسطهٔ آن امر دیگر، صورت ذهنیهٔ شفاف پیدا می‌کند و ـ چون خود ویتامین D صورت شفاف ندارد فقط یک مفهوم و تصویری است آن صورت شفافی که باعث شود شما دست بگذارید و بگویید که این است، هنوز در ذهن

شما نقش پیدا نکرده است. آن صورت فصلیه می‌آید و آن صورت مبهمِ متحصّل را که دنبال آن می‌گردید ـ واضح و آشکار می‌کند. مثلاً می‌گوید: برو این میوه را بخر و دنبال میوهٔ دیگر نرو، آن میوهٔ دیگر این ماده را ندارد، این دانه از میان دانه‌های روغنی، این خاصیت و خصوصیت را دارد دنبال بقیه نرو. این دانه و این میوه و این مأکول به‌عنوان واضح کننده و آشکارکنندهٔ این مسئله می‌شود. این را مرحوم آخوند به این کیفیت بیان می‌کنند.

تفاوت ظهور و بروز با ضمیمه کردن

پس از ضمیمهٔ فصل به جنس، نوع حاصل نمی‌شود بلکه از ظهور جنس به‌واسطهٔ فصل، نوع حاصل می‌شود؛ از بروز جنس به‌واسطهٔ فصل یک مسئلهٔ متعین تحقق پیدا می‌کند؛ ظهور و بروز با ضمیمه دو مسئله متفاوت است ضمیمه این است که این کاغذ را ضمیمهٔ کتاب کنم و روی آن بگذارم. وجود خارجی ضمیمه ندارد. این مطلب در اینجا تمام شد.

کار فصل

مطلبی که به‌دنبال این مسئله مرحوم آخوند اشاره می‌کنند این است که ـ یک اشکالی شده، البته خیلی هم اشکال [مهمی] نیست و ایشان به‌عنوان وهم و تنبیه مسئله را بیان می‌کنند ـ بالأخره در اینجا کار فصل چیست؟ بعد از این‌همه توضیح تازه مستشکل می‌گوید که ما نفهمیدیم و بیا دوباره برای ما بیان کن که این قضیهٔ جنس و فصل چه قضیه‌ای است و برای ما روشن کن! چطور در اینجا تصور می‌کنید که این جنابِ فصل که این‌قدر عرضه دارد که جنس را تبدیل به نوع بکند بیاید به یک جنس مطلق قوام بدهد؟! اگر این فصل می‌آید جنس مطلق را که نسبت به همهٔ اشیائی که این نوع در زیرمجموعهٔ آن جنس مطلق هستند را قوام می‌دهد بنابراین لازمهٔ آن این است که تمام اشیاء با توجه به اختلافی که دارند امر واحد باشند. مگر شما نمی‌گویید که جنس همان فصل است منتها جنسی که به مقام بروز و ظهور رسیده است؟! وقتی که فصل بیاید یک جنس مطلقی که در همهٔ اشیاء حقیقت آن شیء است را به ظهور برساند، خب آن جنس مطلق هم همه هستند، پس یک فصل برای به ظهور درآمدن همهٔ اشیاء کفایت می‌کند. شما یک فصل ناطقیت را بیاورید به یک حیوان ضمیمه کنید دیگر باید اسم درخت، چنار، منار و همهٔ حیوانات را انسان بگذارید! چون تمام حیوانات همان حیوان هستند که به آن صورت ظاهری بروز پیدا کردند و الآن هم این جناب ناطقیت آمده به حیوان اصالت و تعیّن بخشیده است!!

پس اینکه شما این جنس مطلق را یعنی حیوانیت را با آن شمولی که دارد و با آن سعه‌ای که بین همهٔ

حیوانات دارد به‌واسطهٔ ناطق از مقام اجمال به منصهٔ ظهور آوردید، پس همهٔ حیوانات ظهور پیدا کردند، چون همهٔ حیوانات همین حیوان هستند، منتها او به یک شکلی است و آن یکی به یک شکل دیگری است و شما با یک فصل همه را زنده کرده‌اید [این صحیح نیست]. می‌گویند که با یک تیر دو نشان زدیم، حالا شما با یک تیر صد نشان زدید! یک ناطقیت آوردید و حیوانیت را زنده کردید خب این حیوانیت در همه هم هست پس در همه حیوانیت زنده شد پس همه ناطق هستند خب اینکه درست نشد، درحالی‌که می‌بینیم همهٔ اینها فصول و انواع مختلف هستند و یک فصل نمی‌تواند موجب ظهور حیوانات مختلف و متعدد باشد.

اگر بگوییم که آن حیوانیتِ عام را بارز و ظاهر نمی‌کند بلکه یک حیوانیت خاصی که برای انسان هست را به مقام بروز و ظهور می‌رساند، نه حیوانیت کلی که در همهٔ حیوانات ساری و جاری است ـ با او کاری ندارد هرکدام از آنها یک حصّه و سهمیه‌ای از حیوانیت دارند ـ خب اینکه دور می‌شود. البته ایشان نمی‌گویند که دور است من می‌گویم که این دور است. چرا؟ چون خود شما در اینجا حیوانیتِ خاص می‌گویید، خب حیوانیت آن خصوصیت را از کجا آورده است؟ شما که می‌گویید که این حیوان در مقام ابهام خودش مبهم است و فقط آن ممیز است که فصل است و می‌آید او را از ابهام درمی‌آورد؛ اگر این حیوانیت، «حیوانیتِ» مخصوص باشد این «تِ» در «حیوانیت» از کجا بیرون آمد؟! اینکه خودش مبهم بود! در حیوانیتِ مخصوص آن اضافهٔ حیوانیت از کجا سر زد و منشأ این اضافه چه بود؟! مگر منشأ اضافه غیر از خود فصل است؟! به عبارت دیگر این حیوانیتی که در اینجا اختصاص پیدا کرد مگر غیر از همان اضافهٔ اشراقیه است ـ شبیه همان اضافهٔ اشراقیه که در آن بحث می‌شود ـ که اضافهٔ اشراقیه هم اضافه است و هم اشراق و هم وجود خارجی و ربط است؛ یعنی همه چیز در یک عمل و در یک حادثه تحقق پیدا می‌کند؛ نه صورت خارجی بوده که اضافه به آن تعلق بگیرد، نه این اضافه آمده و به یک صورت خارجی تعلق پیدا کرده و بعد با آن مبدأ ربط پیدا کرده، و نه آن مبدأ، اول صورت خارجی را دیده و بعد بین خودش و بین آن صورت خارجی ربط برقرار کرده بلکه همه چیز در همان ابتدای مسئله انجام شده است؛ یک افاضه شد و در آن افاضه هم مبدأ و هم مقصد و هم ربط بین مقصد و مبدأ در اینجا مشخص شد و تعیّن پیدا کرد و همهٔ اینها با نفس یک فعل که ﴿إِنَّمَآ أَمۡرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ شَيۡـًٔا أَن يَقُولَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ﴾[1] است در اینجا تحقق خارجی پیدا می‌کند.

این‌هم در اینجا همین‌طور است؛ وقتی که فصل می‌آید خود آن ماهیت را «تِ» می‌کند نه‌اینکه ماهیتِ «تِ» ـ [یعنی] ماهیتِ مخصوص ـ را تبدیل به انسان می‌کند بلکه خود ماهیت و آن امر مبهم انسان می‌شود. اگر این فصل آن حیوان مطلق را تبدیل به انسان بکند اشکال پیش می‌آید و اگر حیوان مخصوص را انسان بکند

---

[1] . سوره (۳۶) آیه ۸۲. امام شناسی، ج ۱۶، ص ۱۸:
«این است و جز این نیست، امر خداوند آن است که چون اراده کند چیزی موجود شود، به آن چیز می‌گوید: بشو! و آن می‌شود.»

خب اشکال دیگری پیش می‌آید که این خصوصیت از کجا آمد؟ پس این فصل چه کرده و چه عملی انجام داده و چه هنری از او سرزده است که شما او را از این جنس جدا کردید؟! این مطلبی است که ایشان گفتند و اگر رسیدیم پاسخ آن را می‌خوانم. البته پاسخش مشخص است.

فصل (۶) فی کیفیة تقوّم الجنس بالفصل.
هذا التقویمُ لیسَ بِحسَبِ الخارجِ لِاتّحادِهما فی الوجودِ و المُتَّحِدانِ فی ظرفٍ لا یُمکِنُ تَقَوُّمُ أحدِهما بِالآخَرِ وُجوداً بل بِحَسَبِ تحلیلِ العقلِ الماهیةَ النوعیةَ إلی جُزءینِ عقلیین و حُکمُه بِعلّیَةِ أحدِهما لِلآخَرِ ضَرورَةَ احتیاجِ أجزاءِ ماهیة واحدَة بعضها إلیٰ بَعض و المحتاجُ إلیه و العِلَّةُ لا یَکونُ إلّا الجُزءُ الفصلی ـ لِاستِحالَةِ أن یکونَ الجُزءُ الجنسی عِلَّةً لِوجودِ الجزءِ الفصلی و إلاّ لَکانتِ الفصولُ المتَقابِلَة لازمةً لَه فیکون الشیءُ الواحدُ مختلفاً متقابلاً هذا ممتنعٌ.[1]

این قوامی را که گفتیم قوام جنس به فصل است به‌حسب خارج نیست چون در خارج ترکیبی وجود ندارد و چون در وجود متحد هستند و وقتی که دوتا متحد در یک ظرف باشند، ممکن نیست یکی از اینها وجوداً قوام به دیگری پیدا بکند چون صحبت در این است که اینها متحد هستند و دو امر مستقل نیستند که حکم به اِثنینیّت در آنها بشود و یکی به دیگری قوام داشته باشد بلکه این تقویم به‌حسب تحلیل عقل است که ماهیت نوعیه را به جزئین عقلیین تحلیل می‌کند.

حُکمُه بِعلّیَةِ أحدِهما لِلآخَر ... تمام این بلاها را عقل می‌آورد که یکی را علت و دیگری را معلول می‌کند. بعضی از این اجزاء ماهیت واحده احتیاج به بعض دیگر دارند و مسلّم است که علت همیشه آن چیزی است که مقام فاعلیت و ابراز و اظهار دارد. خب او فصل است تا آن امر معیِّن و مشخِّص نیاید و به این امر مبهم نخورد، آن امر مبهم همیشه در بوتهٔ اجمال و ابهام خود خواهد بود پس این علت می‌شود. علت آن چیزی است که باعث تعیّن جنسی بشود.

لِاستِحالَةِ أن یکونَ الجُزءُ الجنسی ... جزء جنسی نمی‌تواند علت وجود جزء فصلی باشد. اگر آن امر مبهم علت برای وجود آن جزء فصلی باشد آن موقع تمام فصل‌ها لازمهٔ این جنس هستند چون جنس یک علت واحده است که در همهٔ فصل‌ها تأثیرگذار است و به همهٔ فصل‌ها وجود خارجی می‌دهد، بنابراین همهٔ این فصل‌ها لازمهٔ این جنس خواهند بود.

فیکون الشیءُ الواحدُ مختلفاً ... پس شیء واحد به‌واسطهٔ فصول مختلفه، مختلف است؛ انسان، انسان است ولی درعین‌حال هم الاغ، ـ الاغ که زیاد است! ـ میمون، گربه و ابل هم هست چون حیوان آمده همهٔ اینها را به‌وجود آورده است و وقتی که انسان حیوان است پس انسان همهٔ اینها هم هست چون همهٔ فصول به‌واسطهٔ این حیوان درست شدند. هذا ممتنعٌ.

این‌طور نیست آقا؟! چرا می‌خندید؟! می‌گفت: آقا شما که دیروز همه را ماتریالیست کردید دیگر چه

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۳۰.

کسی باقی ماند؟! واقعاً عجیب است وقتی که مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند: آقا این مردم همه بهائی هستند، گاهی این معانی برای آدم سنگین می‌آید که چطور است! اما وقتی نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که جداً عجیب است! اصلاً هیچ حساب‌وکتابی در اساس نیست که روی آن حساب‌وکتاب [کار کنیم] امروز یک تصمیم می‌گیریم فردا یک تصمیم دیگر می‌گیریم، امروز به حرف این گوش می‌دهیم و فردا به حرف او گوش می‌دهیم، امروز این کار را می‌کنیم و فردا آن کار را می‌کنیم، امروز این کار را می‌کنیم و فردا دوباره کار اشتباه امروز را تکرار می‌کنیم. خیلی عجیب است! هیچ حساب‌وکتاب و میزانی نیست، هیچی نیست. این‌طور نیست که اعتقاد راسخی انسان نسبت به یک عمل پیدا کند و انجام دهد و بعد بگوید: من این کار را روی عقیده، فکر، ثَبات و استقامت کردم، این کار را کردم گرچه اشتباه باشد. آن اشتباه عیب ندارد، خب آدم اشتباه می‌کند ولی کاری که روی ثبات بکند ولی اشتباه بکند دست او درد نکند دست او را هم می‌بوسیم اما اصلاً حساب‌وکتابی نیست! او را صد دفعه فریب دادند باز هم بلند می‌شود دفعهٔ صد و یکم می‌رود همان فریب را می‌خورد! خیلی عجیب است!

آدم وقتی به این جریانات و مسائل و افرادی که در اطراف او هستند نگاه می‌کند، می‌بیند که اینها همین حرف‌هایی بوده که چند سال پیش هم زده شده است! [شخص می‌گوید که] پس فریب خورده‌ام! حالا همان حرف‌ها دوباره تکرار شده است! این چیست؟! هیچ! نه حساب هست و نه کتابی، و همین‌طوری قضایا به جلو می‌رود.

وقتی که مرحوم آقا آن کتاب ولایت فقیه در حکومت اسلام چهارجلدی را داشتند درس می‌دادند که یادم است ایشان در مشهد صحبت می‌کردند، یک روز ما نرفتیم. ما می‌آمدیم همان کنار در می‌نشستیم. به ما گفتند: صبح شما را ندیدم آقا؟ از فردا هر روز باید بیایید. گفتیم که چشم هر روز می‌آییم! یک دفعه یک مقدار دیر رفتیم آن‌طرف روی منبر نشسته بودند و گفتند که آقا امروز شما دیر آمدید! گفتیم: ای بابا! مثل اینکه من باید اول از همه بیایم! می‌آمدیم و عقب می‌نشستیم و آقای ... بیچاره می‌آمد ما را بیدار می‌کرد که صبح زود بلند شویم و به این درس بیاییم! بعد یادم است آن موقع‌ها که بحث راجع به طرح مسئلهٔ دموکراسی و کیفیت رأی‌گیری بود که چطور انسان بخواهد رأی‌ها را در یک جامعه ملاک برای تصمیم قرار بدهد ایشان مطالبی را مطرح کردند و در آخر این نظریه را فرمودند که اگر قرار بر این باشد که رأی‌ها مدّنظر باشد باید یک رأی مجتهد با رأی هزار نفر برابری کند، اگر هزار نفر رأی می‌دهند باید با نظر یک مجتهد برابری کند، این نظر ایشان بود.[1]

---

[1] . ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۳، ص ۱۹۶.

یادم است در آن موقع مرحوم آقای سالم خیلی اشکال می‌کرد و نظر خود را این‌طور طرح می‌کرد که بعضی‌ها این‌طور می‌گویند. وقتی که درس تمام شد، گفتم: از بعضی مایه نگذار! بگو خودم می‌گویم، دور نزن بگو من نظرم این است! می‌گفت که خود آن ضمیمهٔ رأی به رأی موجب تقویت است و همین‌طوری این ضمیمه متضاعف خواهد شد تااینکه آن به حدی خواهد رسید که از نظر قوّت به مرتبهٔ تنجّز ـ این مسئله ـ می‌رسد. ایشان با جواب و اینها پاسخ می‌دادند و مسائل به یک هم‌چنین جاهایی منتهی شد.

من بعد از درس پیش ایشان رفتم و راجع به این مطلب با ایشان صحبت کردم که آقا دلیل بر این مسئله چیست؟ وقتی که ما ملاک را اصابت واقع می‌دانیم، اینکه هزار نفر درقبال یکی قرار بگیرد این هزارتا به چه ملاکی است؟! آیا ملاک عقلی است؟! این که حدّ بردار نیست که شما بخواهید هزار نفر را در مقابل یک مجتهد بدانید! ایشان گفتند: آقاجان ما که در اینجا این را گفتیم، به حداقل اقتناع کردیم والاّ هفتاد میلیون هم بگویند با رأی یک نفر [مجتهد] نمی‌تواند برابری بکند! یعنی دیگر به حداقلّ اقلی که فعلاً در این جامعه می‌شود گفت [گفتیم] که اگر شما عقل هم داشته باشید باید این را بپذیرید [این است].

الآن شما خودتان الحمدلله همه مجتهد و صاحب‌نظر نسبت به مسائل اجتماعی، فقهی، اعتقادی و امثال‌ذلک هستید یعنی در این تصمیم‌گیری جمعی اجتماعی بین یک مردی که در این مملکت فقط هندوانه می‌تواند بشناسد نه چیز دیگر، با یک فردی که از نقطه‌نظر عقل و مقام فعلیت در مرتبه‌ای است که انسان روی حرف‌های او نمی‌تواند حرف بزند، هردو به یک نحوه لحاظ می‌شود! آیا این عقلایی است؟! آن‌وقت آن مطالبی که بر این بار می‌شود می‌تواند سندیت و تنجّز و مشروعیت داشته باشد؟!

گفته بودم که به کسی یک کیسه گندم دادند و او را کربلا آوردند تا امام حسین علیه‌السّلام را ازبین ببرد و بکشد! فقط یک کیسه، نه کیسه‌های زیاد! ابن زیاد برای هر کسی یک کیسهٔ گندم یا سیب‌زمینی درِ خانه‌ها فرستاد که بیایید و امام را بکشید.[1] چه چیزهای عجیبی است! آن‌وقت این آقا که به یک کیسهٔ گندم و به یک کیسهٔ متاع دنیوی مثلاً پنج هزارتومانی و ده هزارتومانی بیاید تصمیمی را بگیرد و به نفع یک نفر یک کاری را انجام بدهد، آیا آن نتیجهٔ مترتب بر این می‌تواند مشروعیت داشته باشد؟! هرکسی بگوید که مشروعیت دارد والله باید خود را معالجه کند! اینجاست که آنها می‌گفتند که حرف مردم حساب‌وکتابی ندارد.

فَبقِی أن یکونَ الجزءُ الفصلی علَّةً لِوجودِ الجزءِ الجنسی و یَکونَ مُقَسِّماً لِلطَّبیعةِ الجنسیةِ المُطلَقةِ و علةً لِلقدرِ الّذی هو حِصَّةُ النوعِ و جزءً لِلمجموعِ الحاصلِ مِنه و ممّا یَتمیَّزُ به عَن غیره.

آن جزء فصلی، طبیعت جنسی مطلقه را تقسیم می‌کند و آن مقداری که حصّهٔ نوعیّهٔ همان فصل را تشکیل می‌دهد این علت برای او می‌شود نه [اینکه] علت برای سایر حِصَص و جزئی برای مجموع باشد که از او

[1] . جهت اطلاع رجوع شود به تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۷۷ و اخبار الطوال، ج ۱، ص ۲۳۵.

حاصل می‌شود و از آنکه به‌واسطهٔ او از غیر تمیز پیدا می‌کند؛ یعنی از همان نوعیت که از جنس و آن فصل تشکیل می‌شود.

جنبهٔ تنبّه داشتن جریان کربلا برای همهٔ مردم

در جریان امام حسین علیه‌السّلام همهٔ مردم برگشتند و تمام شد! این قضایا و وقایع زمان امام حسین خیلی جریانات منبّهی است و ما باید همان را همیشه برای خودمان ملاک قرار بدهیم، خیلی راحت همهٔ مردم بیعت کردند و بیعت را شکستند، ده یا بیست نفر ماندند؛ مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر و...، از اینهایی که با مسلم بن عقیل بیعت کرده بودند ده، بیست نفری مانده بودند و بقیه هم بنی‌هاشم بودند. یعنی همهٔ یک شهر بیعت شکستند! این مسئله خیلی عجیب است! آدم باید روی این قضیه فکر کند و بالأخره ببیند دنیا چه خبر است! همهٔ یک شهر بیعت می‌کنند ولی فردا همه می‌گویند که نمی‌خواهیم! ای بابا خب از اول می‌گفتید و خیال همه را راحت می‌کردید؛ هم مسلم و هم امام حسین تکلیف خود را می‌فهمیدند که چیست! می‌آیی و بیعت می‌کنی و مردم را به زحمت می‌اندازی و بعد هم کنار می‌کشی، بعد هم تازه کنار نکشیدی بلند شدی به جنگ آمدی! ای کاش فقط کنار می‌کشیدی و می‌رفتی، بعد هم می‌گویی که نه‌تنها بیعتم را شکستم بلکه حالا می‌خواهم حسابت را برسم! این حرف‌ها نیست باید بیایی با یزید بیعت کنی!

این مسئله قضیه‌ای است که برای انسان خیلی [موجب عبرت است]. همیشه این بزرگان و عرفا و علمای درست این مشکل را در زندگی و روابط اجتماعی خود داشته‌اند. آدمی که بخواهد در این دنیا عالمانه و عاقلانه با حریّت و آزادی زندگی کند همیشه با این قضیه روبرو هست! می‌آیند و کاری می‌کنند و بعد هم می‌گویند: تو هم باید این کار را بکنی! تصمیمی گرفتیم و شما هم به‌دنبال این تصمیم باید بیایی حرکت کنی و ترتیب اثر بدهی!

مکرهای معاویه

درِ منزل ابوالأسود دوئلی آمدند عسل بدهند، گفتند که از طرف معاویه است بچهٔ او عسل را خورد او آمد در دهان بچه‌اش دست کرد و آن عسل را بیرون آورد، قی کرد و برگرداند، گفت: عسلی که از طرف معاویه هست داخل شکم تو نباید برود که از بچگی شیرینی ارتباط با معاویه بخواهد در جان تو بنشیند![1] خیلی اینها حرف است! واقعاً چقدر معاویه از این کارها می‌کرد؛ گوسفند و بره به یک خانه‌ای می‌داد وقتی که چند روزی

[1] . ربیع الأبرار، ج ۵، ص ۳۲۲.

آنجا بودند و بچه‌ها با آنها انس می‌گرفتند، می‌رفت گوسفندان را از آنها می‌گرفت بعد می‌گفتند که علی آمده شب دزدیده و برده است. تو خواب بودی آمده در را باز کرده و این بره‌ها را برده است! در تاریخ نوشته‌اند! عجب آدم مکاری بود! از آن حقّه‌بازها بوده است! این یزید خر بود، آدمِ احمق خری بود ولی معاویه این‌طور نبود او خیلی سیّاس بود، یزید خر بود که آمد با امام حسین جنگید! او نفهمید.

امروزی‌ها می‌روند این آثار بنی‌امیه و بنی‌مروان را در این کشورها می‌بینند بعد می‌آیند می‌گویند که اینها چه زحماتی کشیده‌اند، می‌نویسند که اینها افتخارات اسلام هست! ساختمان را می‌بینند و این‌طور می‌گویند. ساختمان که افتخار اسلام نیست، ساختمان برای آن بنا و معمار بوده که آن بدبخت‌ها آمده‌اند جان کنده‌اند و ساخته‌اند، دیگر افتخار اسلام ندارد! یک قصری هست که همان قصر از افتخارات اسلام است!

قصر الحمرا در غرناطهٔ اسپانیا هست و قصری است که می‌گویند: از افتخارات اسلام است و عجیب است! یک اتاقی دارد که خیلی تاریک است و اتاق مخصوصی است و کسی که در آنجاست به مشقت برای او می‌گذرد، این اتاق مخصوص زن‌ها و دخترهایی بود که از ممالک اسلامی آنها را می‌دزدیدند و می‌آوردند و تقدیم جناب حاکم اسلام می‌فرمودند! اگر آنها تمکین نمی‌کردند آنها را آن‌قدر در این اتاق می‌گذاشتند تااینکه به ستوه بیایند و بپذیرند! آن‌وقت اینجا از افتخارات اسلام است! این قضیه از افتخارات اسلام می‌شود!

تمام اینها افراد مادی هستند و همه توجه به ماده و صورت دارند و همه همین هستند، ارزش‌ها در این ساختمان‌ها نمود دارد! مسیحی‌ها و یهودی‌ها هم ساختمان دارند و جاهای خیلی بهتر از ما هم دارند! تازه مگر این مساجد و قصرها را چه کسی ساخته است؟! همان کسی ساخته که کلیسا هم ساخته است! همان بنّا و عمله، هم کلیسا می‌ساخت و هم مسجد می‌ساخت! هردو یکی بوده است.

الآن در استانبول یک مسجدی هست که به آن مسجد ایاصوفیه می‌گویند خب این کلیسای بسیار بزرگ و قدیمی بود که روی آن نوشتند: موزه! مسجد را موزه نوشتند و پول هم می‌گیرند! کسی که وارد بشود پول می‌گیرند! ما با آقای ... که آنجا رفتیم پول گرفتند، آن‌وقت سلطان احمد به‌خاطر اینکه بیاید مقابله کند آمده روبروی آن یک مسجد ساخته که بگوید: ما هم این هستیم! مثل هم هست! فرقی نمی‌کند شاید مال این هم یک مقداری چیزتر باشد! آن‌وقت برای مسجد سلطان احمد پول نمی‌گیرند و آن دیگر موزه نیست ولی این یکی را پول می‌گیرند. شما که کلیسا درست کردید ... البته الآن مسجد است ولی همین‌طوری خلق خدا می‌آیند و داخل آن می‌روند. حالا آن را می‌گویند که چادر داشته باشید و روپوش می‌دهند چون مسجد است، ولی از آن‌طرف نه، همین‌طوری خلاص! خب حالا مسجد سلطان احمد از افتخارات اسلام است! این این‌طرف هست و آن هم آن طرف هست هردوی آن یکی هست!

اللهم صل علی محمد و آل محمد